



دموکراسی و معانی متکثر

گفت وگو با پروفسور جان کین

گفت وگو و ترجمه: مهرداد میردامادی

هر چند بسیاری از کسانی که در حوزه نظریه‌ها و مطالعات سیاسی مطالعه دارند با نام و کارهای شما آشنا هستند اما شاید بد نباشد که گفت‌وگوی خود را با شرحی از پیشینه علمی و دانشگاهی و آثاری که به چاپ رسانده‌اید شروع کنیم.

من استاد علوم سیاسی در دانشگاه وست مینیستر لندن هستم، در این دانشگاه مرکز مطالعات دموکراسی را به سال ۱۹۸۹ بنیان گذاشتم. از ژوئیه امسال هم به مدت سه سال در مرکز تحقیقات علوم اجتماعی در برلین (WZB) که یکی از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین مؤسسات تحقیقاتی در آلمان است، به سمت استاد علوم سیاسی مشغول شده‌ام.

من در استرالیا در منطقه‌ای روستایی و در واقع در یک مزرعه متولد شدم. اولین مدرک دانشگاهی خود را نیز از استرالیا گرفتم. پس از آن توانستم برای تحقیقات و تحصیلات تکمیلی در دوره کارشناسی ارشد و دکترا کمک هزینه تحصیل در دانشگاه تورنتو را دریافت کنم. در تورنتو با کرافورد برو (سی بی)

اشاره:

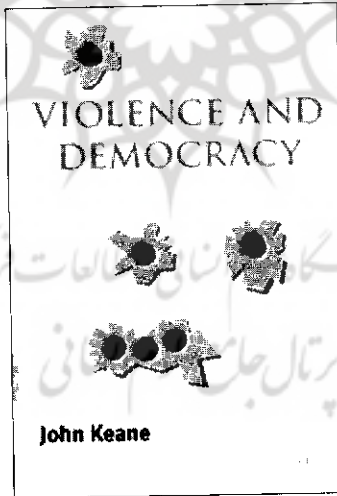
در شرایط حاضر دموکراسی بیش از یک مفهوم و یا ایده است به نحوی که بسیاری از گرایشهای سیاسی اعم از داخلی یا خارجی آن را نمادی برای تعریف هویت خود ساخته‌اند. رونق این بحث اما لزوماً به این معنا نیست که تعریفی روشن در اذهان دارد و یا نسبت آن بادیگر وجوه حیات اجتماعی از قبیل اخلاق، دین، و وضعیتهای سیاسی آشکار است. از این رو همانند دیگر مفاهیم اجتماعی، نمی‌توان تنها به یک معنا از دموکراسی تکیه کرد. در کشور ما نیز این مفهوم جای خود را در مباحث باز کرده است و در نوشته‌های زیادی اشاره بدان را می‌توان یافت. اما نسبتهای آن با فرهنگ و ارزشها، اخلاقیات و مانند آن در ابهام است و چه بسا بتوان گفت که هنوز به روشنی نیز طرح مسئله نشده است. جان کین از اندیشمندان معاصر است که سالهاست در این باره تحقیق کرده است و از کسانی است که در این باره دیدی تازه دارد. از این رو آشنایی خواننده ایرانی با مباحث او می‌تواند افقهای دیگری را در این بحث بگشاید.



در اروپا بنا بر نخستین سند مکتوب از
کاربست مثبت دموکراسی در روزگار ما،
احیاء نهادها و ایده‌آلهای دموکراتیک
با انقلاب هلند در دهه‌های ۱۵۸۰ و ۱۵۹۰ میلادی
بر ضد استیلاى اسپانیا بر این کشور
و بر علیه خاندان هابسبورگ،
آغاز شد

مطالعه و بررسی در مورد آن را آغاز کردم. مسئله دیگری که نظر مرا به خود جلب کرد ترکیب کردن تفکر دموکراتیک و سیاست باموضوع جامعه مدنی بود. از این رو کارهایی که من از اواخر دهه ۱۹۸۰ به بعد به انجام رساندم بیشتر به پروراندن همین مضمون می‌پردازد. تلاش من آن بوده که چشم اندازه‌های جدیدی را فراروی این موضوع بگشایم و به طور مثال به رسانه‌ها، دموکراسی و جامعه مدنی پرداختم. کتابی هم در مورد مسئله خشونت و جامعه مدنی نوشته‌ام که موضوعی جذاب و چالش برانگیز است.

در این بین اشکال و سبکهای نوشتاری بسیاری را امتحان کردم. به مقاله‌نویسی روی آوردم که سبک مورد علاقه من است، همچنین در قالب گفت‌وگو، که سبکی مرسوم در قرن هجدهم بود و من علاقه بسیاری به آن دارم، موضوعاتی را طرح کردم و بدان پرداختم. حتی گفت‌وگوهایی خیالی را برای کار برگزیدم و چون در این سبک، موضوعات به شکلی چند صدایی بیان می‌شود به نظرم سبک و روش بسیار دموکراتیکی است. در این بین دو زندگینامه هم نوشتم که نخستین آن به زندگی توماس پین می‌پردازد کسی که نویسنده سه کتاب پرفروش قرن هجدهم بود؛ عقل سلیم، که در آن خواست استقلال آمریکا از بریتانیا مطرح شد، حقوق انسان و عصر خرد. و این همه در حالی بود که به آینده جمهوری خواهی و تفکر سیاسی جمهوری خواه در اواخر قرن هجده و اوائل قرن نوزدهم هم علاقه‌مند بودم و در این کتاب به این موضوع هم پرداخته شده است. زندگینامه بعدی که نوشتم زندگینامه واسلاوهاول، نمایشنامه‌نویس چک بود که بعدها به ریاست جمهوری کشور خود رسید. زندگینامه هاوول دست‌ماهی



مک‌فرسون کار کردم که یکی از مهم‌ترین دانشمندان روزگار ما در حوزه نظریه‌های سیاسی بود. در تورنتو دکترای اقتصاد سیاسی گرفتم و پس از آن کمک هزینه تحصیلی دیگری گرفتم و به دانشگاه کمبریج رفتم و با آنتونی گیدنز کار کردم. این خلاصه و شمایی از سابقه و کار دانشگاهی من بود.

کتابهایی نیز در موضوعات مختلف به چاپ رسانده‌ام که همگی آنان در حیطه گذشته، حال و آینده دموکراسی بوده است. نخستین کتاب من که در عین حال پایان نامه دکترای من هم بود با عنوان زندگی اجتماعی و سرمایه‌داری جدید به چاپ رسیده که مطالعه‌ای است در مورد رواج مجدد نظریه فضای عمومی در تفکر سیاسی آلمان از ماکس وبر تا بورگن هابرماس. در ۱۹۸۸ دو کتاب در مورد جامعه مدنی به

چاپ رساندم که باعث شد من به کسوت معلم و استاد درس جامعه مدنی و مطالعات مربوط به آن درآیم، زیرا تلاش من آن بود که این مقوله مربوط به اوائل عصر مدرن را احیاء کنم، مقوله‌ای که مدت زمان مدیدی، حداقل به مدت یک قرن، در اروپا و شمال آمریکا به دست فراموشی سپرده شده بود، پدیده‌ای که در نوع خود بسیار عجیب می‌نماید. این مقوله در فاصله زمانی بین انقلاب آمریکا و ۱۸۴۸ ظهور پیدا کرد و موضوع بحثهای بسیار مهم بود. اما پس از این دوران به شکل عجیبی به دست فراموشی سپرده شد. من تا حدودی به واسطه آموزه‌های استاد مک فرسون، و تا حدودی به دلیل مسافرتهایی که به مناطق مرکزی و شرق اروپا، به کشورهای لهستان، چک، اسلواکی و یوگسلاوی سابق داشتم به کرات با این مقوله برخورد کردم و با آن آشنا شدم. پس از این بود که به شدت به این موضوع علاقه‌مند شدم و

زبانهای سیاسی که رقیب و هم‌اورد آن بودند سپرد. این زبانهای سیاسی کلان‌نگر و گسترده و حتی می‌توان گفت ایدئولوژیهای بزرگی بودند. پیدایش سوسیالیسم در قرن نوزدهم، قدرت رو به تزاید ناسیونالیسم در طول قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم تنها دو نمونه از این ایدئولوژیها بود. این دو نیرو، دو جنبش و دو زبان سیاسی نقطه مشترکی داشتند که آن عبارت بود از بت‌سازی از قدرت دولت، یعنی اعتماد کامل به دولت به گونه‌ای که دولت گرداننده اصلی امور باشد. سوسیالیسم و ناسیونالیسم هیچ کدام به موضوع قدیمی چگونگی تحدید قدرت دولت، به لزوم محدود کردن نهادهای قانونی دولت علاقه‌ای نداشتند. در بین سالهای ۱۷۷۶ تا ۱۸۴۸ مفاهیمی نظیر

civil society, societe civile
zivilgesellschaft
بود که بعد از انقلاب امریکا تا زمان انقلابهای ۱۸۴۸ اروپا فهمیده می‌شد و به کار می‌رفت. از این مفاهیم برای اشاره به نهادهای غیر دولتی، بازارها، اتحادیه‌های کاری، سازمانهای خیریه و متشکل از افراد داوطلب، کلیساها استفاده می‌شد.

نهادهایی که باور آن بود که به واسطه آنان استبداد و خودکامگی محدود می‌شود. همین مسئله استبداد در ربع آخر قرن هجدهم بود که باعث شد که این موضوع و زبان جدید جامعه مدنی به وجود آید. به یاد داشته باشیم که در مرتبه نخست این موضوع در سطح اروپا و حوزه اقیانوس اطلس مطرح شد، اما دلیل این رنسانس و تجدید حیات در توجه و علاقه به جامعه مدنی آن بود که این بار این مفهوم در سطحی جهانی به صورت زبانی مشترک که در امریکای لاتین، تایوان، چین، روسیه، اتحادیه اروپایی، و کشورهای آفریقای مرکزی بدان سخن گفته می‌شد، درآمد. البته این توجه به مفهوم جامعه مدنی زمانی شتاب بیشتری گرفت که پروژه دولت در نیمه اول قرن بیستم شکست خورد یعنی قدرت سیاسی نتوانست به تعهدات و وعده‌های خود جامه عمل بپوشاند، نمونه این امر را می‌توان در ناتوانی کشورهای به اصطلاح جهان سوم در تحقق استقلال خود مشاهده کرد، کشورهایی که وعده آزادی می‌دادند اما در عمل به نظامهای دیکتاتوری منتهی شدند و نتوانستند توسعه وعده داده شده را به عینیت درآورند. در عین حال دلیل دیگر ظهور این زبان، فساد و جنایتی بود که رژیمهای تمامیت خواه، و فعالان صحنه سیاست بر علیه مردم خود مرتکب می‌شدند، در عین حال داستان جنگهای جهانی و بلوک‌بندیهای سیاسی هم مطرح بود. در فضای



نمی‌توان انتظار تحقق دموکراسی جهانی بدون شکل‌گیری جامعه مدنی جهانی را داشت.

جامعه مدنی به باور من تنها شکلی است که

در آن می‌توان احترام نهادینه شده نسبت به تفاوتها را سراغ گرفت

جامعه مدنی جهانی بسیار شبیه جوامع مدنی اروپا در پایان جنگهای ناپلئون است؛ در آن دوران جوامع مدنی به شکلی ضعیف

و با کارکردی محدود در انگلستان، فرانسه و آلمان ظهور پیدا کرد

است برای مطالعه قدرت، قدرت در سنت ماکیاوولی، اما برخلاف ماکیاوول آنچه برای من جذابیت داشت نگاه به قدرت از جنبه دموکراتیک بود و لذا این کتاب با عنوان واسلاو هاول؛ یک تراژدی سیاسی در شش پرده شامل پانزده قطعه وصفی است که هر کدام به یک وجه و یک بعد از قدرت می‌پردازد. از آنجایی که زندگی هاول دربرگیرنده دورانی است که شاهد هشت تغییر و جابه‌جایی در رژیمهای سیاسی در قرن بیستم است، این کتاب در عین حال تاریخ اروپا هم هست.

اخیراً توجه من به موضوع جهانی شدن جلب شده و در این باره کتابی با عنوان جامعه مدنی جهانی نوشته‌ام که تاکنون به زبانهای زیادی، البته به جز فارسی، ترجمه شده است. مضمون اصلی که در این کتاب بدان پرداخته‌ام آن است که آیا جامعه مدنی را می‌توان عنصر مؤثر و مولفه سازنده‌ای در روند جهانی شدن و جهانی‌سازی محسوب کرد یا نه. کتاب جدیدی هم دارم که البته آخرین کتاب من به حساب می‌آید و عنوان آن خشونت و دموکراسی است، طرحی که در این کتاب از آن سخن گفته‌ام دموکراتیزه کردن خشونت

است بدین معنی که هر کجا روش خشونت‌آمیز وجود دارد و در هر جایی که عمل خشونت بار دیده می‌شود باید در فکر راه و شیوه‌ای بود که خشونت پاسخگو و مسئولیت‌پذیر شود، این آن چیزی است که مراد من از دموکراتیزه کردن خشونت در آن نهفته است. باید در فکر چاره‌ای بود تا خشونت در خفا صورت نگیرد و آنهایی که این راه را انتخاب می‌کنند باید دلیلی برای عمل خود ارائه کنند، چرا روی به خشونت می‌آورند؟ شاید مثال عینی برای این کار لزوم پاسخگو بودن دونالد رامسفلد است.

در حال حاضر هم موضوعی که بر آن بیشتر تمرکز یافته و در واقع سالها است به تحقیق در مورد آن پرداخته‌ام تاریخ دموکراسی است. بیش از صد سال است که به این موضوع توجه و پرداخته شده است از این رو ایده‌ای که من در این باره مطرح کرده‌ام آن است که در روزگار کنونی که صحبت‌های زیادی در مورد دموکراسی و مردم سالاری به میان می‌آید لازم است که به خاستگاه، اشکال متکثر، معانی و نیز آینده آن هم پرداخته شود.

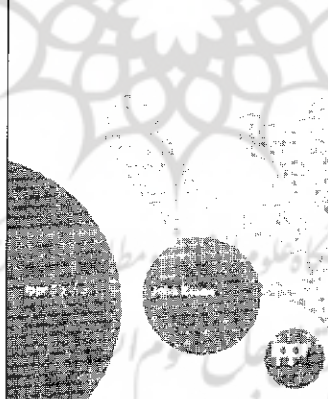
در میان مطالب‌تان به این موضوع اشاره کردید که ایده جامعه مدنی مدتها به بوته فراموشی سپرده شده بود قاعدتاً برای این فراموشی دلایلی هم وجود دارد.

جامعه مدنی به عنوان یک زبان سیاسی تا حدودی جای خود را به دیگر

از زمان انقلاب فرانسه تا دهه ۱۹۸۰
 تروریسم عمل یا راهبردی
 برای چانه زنی محسوب می‌شد
 برای به دست گرفتن قدرت سیاسی
 که نمونه‌های آن را می‌توان
 در ارتش آزادی بخش ایرلند،
 جدایی خواهان باسک،
 بریگاد سرخ در ایتالیا سراغ گرفت



Whatever happened to Democracy?



ناکامی پروژه‌های دولت‌سازی، جرم و جنایت و نسل‌کشی، زبان جامعه مدنی ظهوری دوباره پیدا کرد و علیرغم فهم و درک‌های گوناگونی که در مورد این زبان در بافتهای مختلف اجتماعی وجود داشت، این نقطه مشترک در نزد همه دیده می‌شد که باید از ارتباط نزدیک و تنگاتنگ نهادهای دولتی و قانون‌گذار با شهروندان جلوگیری کرد تا بدین ترتیب به طور مثال آزادی ارتباطات، آزادی و بسط روزنامه‌نگاری مستقل، آزادی اتحادیه‌های کارگری، آزادی سرمایه‌گذاری در حوزه اقتصاد، آزادی انتخاب راه و روش زندگی توسط شهروندان و چندگانگی اشکال زندگی در نزد افراد در یک شبکه یکپارچه تأمین شود. معنی کلی آنچه گفته شد این است که همه اینها از جمله شرایط آزادی و دموکراسی است.

در کتاب جدید خود از دموکراتیزه کردن خشونت صحبت به میان آوردید و گفتید که دنیای جهانی شده امروز و جامعه مدنی جهانی به این فرآیند دموکراتیزه کردن نیاز دارد و لازم است که هر ایده و عقیده‌های دموکراتیزه شود تا بتواند دیگر ایده‌ها و عقاید را تحمل کند. از طرف دیگر برخی مطرح کرده‌اند که اعمال تروریستی که مشخصاً از دهه هشتاد به بعد در سرتاسر جهان شیوع پیدا کرد به نوعی از افکار ضد مدرنیته در غرب بهره گرفت تا بتواند علاوه بر مشروعیت بخشیدن به خود صبغه‌ای فکری و نظری برای خود دست و پا کند تا علاوه بر جلب نظر عموم مردم و روشنفکران، نیروی اجتماعی لازم را نیز به دست آورد. با در نظر گرفتن همه این جوانب پرسش مشخص من این است که چطور می‌توان از دموکراتیزه کردن خشونت سخن به میان آورد و در عین حال مطمئن بود که در این بین این نحوه نگرش به جهان و جهانی شدن از این روند برای بسط ایده‌های

افراطی در سرتاسر جهان بهره‌برداری نکند؟ باید بگوییم که این پرسش، پرسشی بزرگ و در عین حال یکی از اصلی‌ترین مسائل سیاسی در دوران ماست. اما برای پاسخ به آن باید به عقب‌تر برگردیم و لازم است که کمی در مورد مفهوم دموکراتیزه کردن توضیح بدهیم. درک من از دموکراتیزه کردن درکی سنتی و عرفی است که بر حسب آن دموکراسی نظام مشخص سیاسی است که به واسطه خواست افراد مستقل و خودمختار، قوانین مربوط به حکمرانی ساخت لازم را پیدا می‌کند. این درک سنتی و عرفی از دموکراسی است (demokratia) در اروپا بنا بر نخستین سند مکتوب از کاربست مثبت دموکراسی در روزگار ما، احیاء نهادها و ایده‌آلهای دموکراتیک با انقلاب هلند در دهه‌های ۱۵۸۰ و ۱۵۹۰ میلادی بر ضد استیلای اسپانیا بر این کشور و

بر علیه خاندان هابسبورگ، آغاز شد. [از آن زمان تاکنون] بسط و گسترش نهادها و ایده‌آلهای دموکراتیک به دگرگونی در معنی دموکراسی منتهی شده است. بنابر این وقتی که امروز از دموکراسی سخن به میان می‌آوریم، اشاره ما به سبک و روشی از زندگی است که در آن قدرت تفکیک یابده در نزد همگان پاسخگو باشد، در این نظام تفاوتها تحمل شده و با آن مدارا می‌شود، قدر و شأن دیگران مورد تکریم و احترام است و برابری فرصتها وجود دارد. دموکراسی یعنی تقسیم غیر خشونت‌آمیز قدرت، نهادی شدن کنترل بر کسانی که اعمال قدرت می‌کنند. بنا بر تعریفی که من دارم دموکراسی شیوه‌ای از زندگی است که از این اصل و قاعده پیروی می‌کند که هیچ کس حاکم نیست. هیچ کس بر اریکه قدرت تکیه نمی‌زند. رئیس جمهور مورد انتقاد و مخالفت قرار می‌گیرد، و زمان مشخصی باید از قدرت کنار برود. بنابراین دموکراسی نظامی است که در آن هیچ تصرف و کنترل اختصاصی قدرت وجود ندارد، قدرت تحت نظارت همگانی است و در انتظار عمومی

اعمال می‌شود.

عنصر ذاتی این دگرگونی معنا، این ایده است که روابط قدرت رخدادپذیر است. این مفهوم رخدادپذیر بودن بسیار مهم است یعنی روابط قدرت متکی به زمان و مکان است، یعنی روابط قدرت امری مبتنی بر بافت و متن است، روابط قدرت بیش از هر چیز دیگر در ذهن کنشگران اجتماعی امری تبدیل‌پذیر است. می‌توان روابط قدرت را دگرگون کرد.

حال اگر از این منظر به مسئله تروریسم نگاه کنیم، تروریسمی که ذهن ملت‌ها و دولت‌ها را در سرتاسر جهان به خود مشغول داشته، آن را معضل و مشکلی بسیار خطرناک می‌بینیم چرا که تروریسم از نهادها دموکراتیک زدایی می‌کند، نوعی ترس و وحشت‌هازی در بسیاری از کشورها و در واقع در جهان به وجود می‌آورد. بدین ترتیب حاکمان و سیاستمداران به منظور تثبیت نظم و قانون و رفع اضطراب و نگرانی مردم، به کنترل شدیدتر متوسل می‌شوند و حرکت و تمایل زیادتری به سمت حاکمیت مقتدرانه پیدا می‌شود، که همگی به نام امنیت، به نام مبارزه و جنگ با تروریسم است.

و این سناریو اگر همچنان ادامه پیدا کند به باور من پروژه دموکراتیزه کردن آسیب جدی خواهد دید.

من در کتاب جدیدم در مورد دموکراسی و خشونت، به شکل جدیدی از تروریسم اشاره کرده‌ام و آن را تروریسم رستاخیزی نامیده‌ام. تاریخ کلمه تروریسم به زمان انقلاب فرانسه باز می‌گردد، این مفهوم حاصل آن ترس و وحشت بزرگ از انقلاب و ژاکوبین‌ها است. البته این پدیده قدیمی‌تر از انقلاب فرانسه است اما از زمان انقلاب فرانسه تا دهه ۱۹۸۰ تروریسم عمل یا راهبردی برای چانه‌زنی محسوب می‌شد برای به دست گرفتن قدرت سیاسی که نمونه‌های آن را می‌توان در ارتش آزادی بخش ایرلند، جدایی خواهان باسک، بریگارد سرخ در ایتالیا سراغ گرفت. در همه اینها ایده اصلی آن است که بمبی منفجر شود، تاجر، حقوقدان یا سیاست‌مداری مورد سوء قصد قرار بگیرد و بدین ترتیب مردم وحشت زده شوند، بیدار شوند و در نبرد و مبارزه‌ای که در جریان است شرکت کنند. در همه اینها از تروریسم برای پیشبرد اهدافی خاص استفاده می‌شود. اهداف تروریستی پیش از این در پی جلب توجه رسانه‌ها بود. پس تروریسم ایجاد وحشت عمومی برای دستیابی به منافع سیاسی تعریف می‌شد.

اما در اوایل دهه ۱۹۸۰ و با حمله به اهداف فرانسوی و امریکایی در بیروت تحولی عمیق در معنای تروریسم به وقوع پیوست که بخشی از این



هر کجا روش خشونت‌آمیز وجود دارد و در هر جایی

که عمل خشونت بار دیده می‌شود باید در فکر

راه و شیوه‌ای بود که خشونت، پاسخکو و

مسئولیت‌پذیر شود، این آن چیزی است که مراد من

از دموکراتیزه کردن خشونت در آن نهفته است

درک من از دموکراتیزه کردن درکی سنتی و

عرفی است که بر حسب آن دموکراسی نظام

مشخص سیاسی است که به واسطه خواست

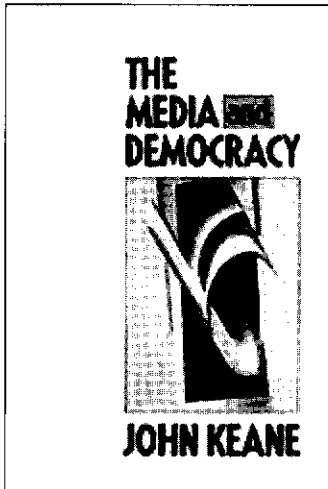
افراد مستقل و خودمختار، قوانین مربوط به

حکمرانی ساخت لازم را پیدا می‌کند

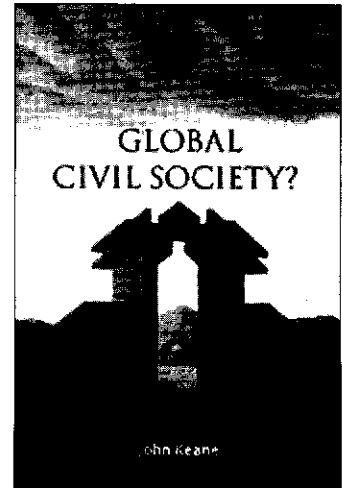
امر به جهانی شدن تروریسم باز می‌گردد، یعنی جهانی شدن شبکه‌ها، نیروی انسانی، سازماندهی، تسلیحات و راهبردها. این همه جنبه‌های جدید و نو به تروریسم می‌بخشد. اما از جنبه‌های دیگر میزان خشونت به کار رفته در عملیات تروریستی هم امری نوظهور است. از منظر تروریستها دیگر نه دهها یا صدها که هزاران نفر را می‌توان قربانی کرد علاوه بر این عملیات تروریستی جنبه رستاخیزی و آخرومانی هم دارد، چون در برخی موارد یا شاید بهتر باشد که بگویم در اکثر موارد روشن نیست که هدف این عملیات خشونت بار چیست. بله هدف اصلی تروریسم همچنان ترساندن و ایجاد وحشت در میلیون‌ها نفر است نظیر آنچه که در ۱۱ سپتامبر شاهد آن بودیم اما منظور از این خشونت چیست؟ اگر به متن سخنرانیها و بیانیه‌های اسامه بن لادن توجه کنید هدف و منظور چندان روشن نیست؛ هدف مبارزه اسلام با ایالات متحده، دفاع از حقوق فلسطینیها، شکست رژیم وهابی در عربستان است، اهدافی که بسیار گنگ و مبهم و کلی است. از این رو، در این دوران جدید تروریسم رستاخیزی بین توانایی و قدرت فنی برای کشتار صدها هزاران، و شاید

میلیونها انسان (تصور انفجار بمبهای میکروبی در لندن، رم، تهران، ریاض یا هر جای دیگر چنین امری را شدنی می‌کند) و اهداف سیاسی رابطه‌ای گنگ و مبهم وجود دارد. دگرگونی در مفهوم تروریسم از آن آمیزه‌ای ساخته که ترکیبی است از ایجاد هراس و وحشت در میلیون‌ها انسان، به وجود آوردن فرصت برای رهبران سیاسی، احزاب و دولت‌ها تا علیه حقوق شهروندان سخن بگویند، از جنگ و مبارزه با تروریسم به واسطه زیر پا گذاشتن حقوق شهروندی سخن به میان آورند. یکی از مواردی که از تاریخ دموکراسی می‌توان آموخت آن است که تحت شرایط خشونت بار و جنگ، دموکراسی هیچگاه رشد و نموی نخواهد داشت. بزرگترین دشمن دموکراسی خشونت است.

بخشی که در این نقطه از جهان شاید بیشتر به آن پرداخته شده و شاید به دلیل تفاوتها و تعارضات فرهنگی بیشتر به چشم می‌آید آن است که برای برقراری هر نوع دموکراسی و نظام دموکراتیک، یا برپایی هر نوع نهاد دموکراتیک لازم است به یک نوع آمادگی فرهنگی در بین مردم برسیم، باید زمینه فرهنگی برای ایجاد و تثبیت و کارکرد در خور در نهادهای دموکراتیک وجود داشته باشد. با توجه به این مقدمه پرسشی که مطرح می‌شود آن است که وقتی صحبت از بنیان نهادهای دموکراتیک در سطح جهانی، جهانی شدن دموکراسی و



در اوایل دهه ۱۹۸۰
و با حمله به اهداف فرانسوی و امریکایی
در بیروت تحولی عمیق در
معنای تروریسم به وقوع پیوست
که بخشی از این امر
به جهانی شدن تروریسم
باز می‌گردد



گونه که شما اشاره کردید وجود فرهنگ دموکراسی بسیار ضروری است. ملاک و پیش شرط آخر در زمینه ساخت، استحکام و دوام دموکراسی وجود نوعی اخلاقیات مشترک، یا اگر بخواهیم از عبارت منتسکیو استفاده کنیم روح دموکراسی است. یعنی به طور مثال وجود حس و احساسی از طنز تا از طریق آن بتوان بر وجود امکانهای دیگر برای زندگی فکر کرد، وجود حس زقایت و در عین حال همدردی، متعهد بودن و الزام داشتن به ارزشهای مبتنی بر برابری و مساوات در فرصتها.

تحقق پیش شرطهای دموکراسی در سطح جهان، نیازمند رسیدن به تعاریف و ارزشهایی مشترک است اما برخی از جوامع با تکیه بر سنتها، ارزشها و فرهنگ خاص خود، در مقابل این روند جهانی مقاومت می‌کنند. با توجه به این مسئله دموکراسی جهانی چه نسبتی با ارزشهای یک جامعه پیدا می‌کند؟

به نظر من هیچ کشوری بر روی این کره خاکی دارای وحدت و یکپارچگی عقیدتی نیست. کشورهایی هستند که وحدت و اتفاق نظر در آنان امری تحمیلی است. در عین حال کشورهایی از این دست در مواجهه با نیروی جهانی کردن امور خواهان به رسمیت شناخته شدن تفاوتها هستند اما باید به این نکته توجه داشت که شناخت تفاوتها، نیازمند باز بودن کانالهای ارتباطی است تا بدین ترتیب علاوه بر شناخته شدن تفاوتها امکان دستیابی به تعاریف مشترک هم فراهم شود. هر گونه بحثی در مورد دموکراتیزه کردن جهان حداقل به همین ارتباطات فرامرزی نیاز دارد. ساز و کارهایی نظیر تبادل نظر و تفاهم، تحرک دانشهای علمی و فناوری، به شکل گیری جامعه مدنی کمک می‌کند و همان گونه که در سطح ملی و منطقه‌ای بدان اشاره شد یکی از شرایط تحقق دموکراسی آزادی تشکل و سازماندهی است. بنا بر این به طور منطقی نمی‌توان انتظار تحقق دموکراسی جهانی بدون شکل گیری جامعه مدنی جهانی را داشت. جامعه مدنی به باور من تنها شکلی است که در آن می‌توان احترام نهادینه شده نسبت به تفاوتها را سراغ گرفت. یکی از مشکلات روزگار ما نبود نهادهای اجرایی و قانونی منسجم، مؤثر و مشروع است که بتوانند جامعه مدنی را در سطحی جهانی قانون مند کنند.

البته من نمی‌خواهم از منظر تطور خطی پرش خود را مطرح کنم اما به نظر می‌رسد که برخی کشورها به معیارهای جهانی شدن و جهانی سازی نزدیک تر از سایر کشورها باشند.

بله با در نظر گرفتن تمام شاخصهای مربوط به این ویژگی، کشور جمهوری ایرلند در صدر بقیه کشورهای جهان قرار می‌گیرد [بر طبق

ارزشهای دموکراسی می‌شود آیا برای رسیدن به این آمادگی فرهنگی چاره‌ای اندیشیده شده است؟

پرسش جالبی را مطرح کردید. جالب است که در تاریخ دموکراسی مسئله گذار به دموکراسی، چگونگی دموکراتیزه کردن نهادها از جمله مسائلی بود که خیلی دیر بدان پرداخته شد. توکویل در زمره نخستین کسانی است که در قرن نوزدهم به این مسئله اندیشیدند. در مورد توکویل مسئله این بود که وی به امریکا سفر کرد و به گفته خودش شاهد شکل گیری یک انقلاب مدرن دموکراتیک در برابر دیدگان خود بود. به طور طبیعی آنچه در این میان نظر وی را به خود جلب کرد مقتضیات و پیش شرطهای این موفقیت بود. در نسل قبل هم شاهد شکل گیری آثار و نوشته‌های گسترده‌ای در مورد آنچه فیلیپ اشمیتز آن را گذارشناسی (transitology) می‌خواند، هستیم که به نوبه خود شناخت بسیاری در مورد چگونگی به وجود آمدن فرهنگ دموکراتیک و نهادهای دموکراتیک در اختیار همگان قرار داد. بر این مبنا می‌توان چند ملاک و مبنا و پیش شرط را برای ایجاد دموکراسی و نهادهای دموکراتیک برشمرد. نخست آنکه باید نهاد دولت و قانون در یک مرز کم و بیش مشخص و ثابت وجود داشته باشد. این الزاماً به معنی وجود دولت در یک سرزمین خاص نیست چون مثلاً در اروپا نهادی جدید با نام اتحادیه اروپایی در حال شکل گیری است، اما به هر حال مسئله وجود نهاد مجریه و قضائیه در محدوده جغرافیایی مشخص امری لازم و ضروری است. وجود مناقشات مرزی و جنگ بر سر مسائل مرزی همیشه برقراری دموکراسی را با ناکامی مواجه می‌کند. دوم آنکه لازم است مجموعه‌ای از ساز و کارهای قانونی نهادینه شده باشد؛ نهادهایی برای تولید، اجرا، تفسیر قانون و فرهنگ پای بندی به قانون متناسب با آن باید وجود داشته باشد. علاوه بر این میزانی از احترام برای نهادهای قانونی، و برخی توافقات مبتنی بر عدم تغییر قوانین و قانون اساسی مگر آنکه اکثریت قابل توجهی خواستار این تغییرات باشند، باید وجود داشته باشد. سوم آنکه لازم است جامعه مدنی زنده و پر شور متشکل از سازمانهای غیردولتی فعال و پویا و متنوع در زمینه‌های مختلف زندگی اجتماعی وجود داشته باشد تا محافظ نکتزگرایی بوده و نهادهای قضایی و اجرایی را در وضعیتی هوشیار و کارآ نگه دارد.

چهارم لزوم وجود حوزه‌های عمومی است که مطبوعات و رسانه‌های ارتباطی را در درون خود پیورود و روابط قدرت مورد بازخواست قرار گیرند. پنجم وجود نظام مالکیت، سرمایه‌گذاری، تولید، مبادله و مصرف است که از بازار استفاده کند، به عبارتی نظامی که بازار هدایت کننده آن باشد. همان



اگر روند جهانی شدن به درستی درک نشود

موفقیت جهانی فیلم سازان ایرانی،

موفقیت سریالهای تلویزیونی برزیلی

در اروپا و امریکای لاتین،

افزایش چشمگیر تماشاگران کریکت و فوتبال،

رویدادهای رسانه‌ای مانند برگزاری

چهار سال یک بار المپیک،

درک نخواهد شد

می‌کنند که این روند را معادل روند غربی شدن یا آمریکایی شدن می‌انگارند. در عین حال ایده جامعه مدنی جهانی نیز احتمالاً با چنین شبیه‌سازیهایی مواجه خواهد شد. آنچه شما از آن سخن می‌گویید به درستی نوعی ساده‌اندیشی و تقلیل‌گرایی در مورد جهانی‌سازی است و حاکی از درک نادرست از این روند است. جهانی‌سازی و جهانی شدن مانند بولدورز عمل نمی‌کند بلکه عمل آن بیشتر به یک گروه همنازی

می‌ماند، که از دولت، قانون، اقتصاد و زندگی اجتماعی تشکیل شده است. از این رو جهانی‌سازی و جهانی شدن به این معنا، مترادف غربی شدن نیست. اگر روند جهانی شدن به درستی درک نشود موفقیت جهانی فیلم سازان ایرانی، موفقیت سریالهای تلویزیونی برزیلی در اروپا و امریکای لاتین، افزایش چشمگیر تماشاگران کریکت و فوتبال، رویدادهای رسانه‌ای مانند برگزاری چهار سال یک بار المپیک، درک نخواهد شد. همه اینها نمونه‌ای است از رشد وابستگی متقابل حوادث و رویدادها، از به راه افتادن جریانهای فکری جدید، از برداشته شدن موانع از سر راه این جریانها، فراهم شدن فرصتها برای کشورهای جنوب برای آنهایی که از قدرت اقتصادی و سیاسی کمتری برخوردار هستند. یکی از ویژگیهای اساسی و مهم جهانی‌سازی قدرتمند ساختن افراد، گروهها و کشورها است تا در هر عرصه‌ای حضور خود را تعریف کنند. هر دین و آیینی، هر قومیتی، هر اقلیتی در هر جا می‌تواند کیستی و جایگاه خود را در جهان تعریف کند. اینجا ما با پارادوکسی مواجه هستیم؛ یعنی تقویت ویژگیها و خصلتهای محلی و در عین حال قدرت گرفتن خصلتهای جهانی. خطری که در حال حاضر جهان با آن مواجه است نه نیرومند شدن قدرت جهانی‌سازی که قدرتمند شدن نیروهای محلی و منطقه‌ای است که در نهایت توان و امکان آن را دارد که به بنیادگرایی تبدیل شود. تقویت هویت محلی و منطقه‌ای می‌تواند به جزم‌اندیشی و تعصب بینجامد. یک رویارویی بنیادین بین آنچه که ما هستیم و آنچه که آنها هستند. در اینجا است که اصطلاحاتی نظیر امریکایی شدن، اروپایی شدن و غربی شدن معادل جهانی شدن فرض می‌شود.

معیارهای جهانی شدن مجله فارین پالیسی ایرلند از سال ۲۰۰۲ تا کنون در صدر کشورهای جهان به لحاظ این ویژگی قرار دارد. این فرآیند جهانی شدن جامعه مدنی به تعبیر من شبیه زیست کره (biosphere) است، یعنی دربرگیرنده زیست بومها، انواع و جمعیتهای بسیار است. شرایط زیست در این زیست بوم، مثلاً در نزدیکی مناطق قطبی گاهی بسیار دشوار می‌شود. همین تشبیه را می‌توان در مورد جامعه مدنی جهانی نیز به کار برد. در

بعضی از مناطق به واقع ظهور این جامعه با دشواری بسیاری مواجه است اما باز با استفاده از تشبیهی که به کار بردم می‌توان گفت که شاخصهای جهانی شدن، هر چند ناچیز در همه جا دیده می‌شود. یک نوع کشاکش بین روابط قدرت وجود دارد لذا چیزی که در اینجا به وقوع می‌پیوندد متأثر از رویدادی است که در نقطه‌ای دیگر حادث می‌شود. بنابر برآوردی که من کرده‌ام حدود پنج درصد از جمعیت جهان به این نکته کاملاً واقف است که زندگی آنها وابسته به دهها هزار رشته نامرتبی است، شاید بیست و پنج درصد دیگر هم وجود داشته باشد که به شکلی مبهم بدین امر واقف‌اند که زندگی آنها توسط نیروهای شکل می‌گیرد که فاصله زیادی از آنها دارد. از این منظر جامعه مدنی جهانی بسیار شبیه جوامع مدنی اروپا در پایان جنگهای ناپلئون است؛ در آن دوران جوامع مدنی به شکلی ضعیف و با کارکردی محدود در انگلستان، فرانسه و آلمان ظهور پیدا کرد. از این رو به شکلی مشابه می‌توان ادعا کرد که در روزگار ما تنها شمار معدودی از جمعیت جهان در مورد اینکه امری فراگیر در جهان در حال رشد و نمو است، درک و فهمی مناسب دارند.

دوران کنونی جهانی‌سازی دارای تاریخ و پیشینه و نیز دارای سنتهایی جهانی است؛ سنت ورزش، مد، موسیقی، سرمایه‌گذاری اقتصادی، نهادهای قانونی و مقننه که همه در یک وابستگی متقابل با یکدیگر قرار دارند. حتی در مورد دین نیز این گونه است. این نخستین بار در تاریخ است که همزمان شاهد یک نوزایی و رنسانس در تمام ادیان عمده جهان هستیم.

کسانی که با جهانی‌سازی مخالفاند اغلب به این دلیل مخالفت